

نادیا مراد آخرین دختر

ترجمه زینب کاظم خواه



بنگاه ترجمه و نشر
کتاب پارسه

اوایل تابستان ۲۰۱۴، موقعی که سرم گرم آخرین سال دبیرستان بود، دو کشاورز از سر زمین هایشان، درست خارج کوچو، ناپدید شدند؛ از دهکده‌ای ایزدی در شمال عراق، جایی که در آن به دنیا آمده‌ام و تا همین امروز هم فکر می‌کردم تا آخر عمر آنجا زندگی خواهم کرد. آن مردان لحظه‌ای زیر سایه آلاچیق لم داده بودند، و فردایش در اتاقی کوچک در نزدیکی روستا، جایی متعلق به عرب‌های سنی، اسیر بودند. آدم‌رباها، همراه کشاورزان، یک مرغ و تعدادی جوجه هم برده بودند که این موضوع باعث سردرگمی ما شد. به هم می‌گفتیم: «شاید آن‌ها گرسنه بوده‌اند» گرچه این توجیه، ما را آرام نمی‌کرد.

کوچو، تا روزی که من در آنجا زندگی می‌کردم، دهکده‌ای ایزدی‌نشین و سکونتگاه کشاورزان چادرنشین و چوپان‌هایی بود که زمانی به میانه ناکجاآباد رسیده بودند و بر آن شدند خانه‌هایی بسازند تا وقتی آن‌ها گوسفندانشان را برای چرا می‌برند از همسرانشان در مقابل گرمای بیابان محافظت کنند. آن‌ها زمینی را انتخاب کردند که مناسب کشاورزی باشد، اما آن ناحیه، در مرز جنوبی ناحیه

سنجار^۱ عراق، موقعیتی خطرناک داشت؛ جایی که بیشتر ایزدی‌های کشور آنجا زندگی می‌کردند و به مذاهب دیگر عراق بسیار نزدیک بود. هنگامی که اولین خانواده‌های ایزدی در میانه دهه ۱۹۵۰ به کوچو رسیدند، کشاورزان عرب ساکن در آنجا برای زمینداران موصل کار می‌کردند. اما آن خانواده‌های ایزدی و کیلی استخدام کرده بودند تا زمین‌ها را بخرند - وکیل که خودش مسلمان بود، همچنان تا امروز به او به چشم یک قهرمان نگریسته می‌شود - در زمان تولد، کوچو به دویت خانواده گسترش یافته بود که همه ایزدی و بسیار به هم نزدیک بودند، انگار یک خانواده بزرگ و صمیمی بودیم.

زمین، ما را خاص و درعین حال آسیب‌پذیر می‌کرد. ایزدی‌ها در طول قرن‌ها به خاطر مذهب و اعتقاداتشان مورد آزار و اذیت قرار گرفته بودند. کوچو در مقایسه با بیشتر شهرها و روستاهای ایزدی، دور از کوه سنجار بود - کوهی بلند و باریک که پناهگاه نسل‌های پیشین ما بود. مدت‌های مدید، در کشاکش رقابت بر سر قدرت بین عرب‌های سنی عراق و کردها گرفتار بودیم، و از ما خواسته می‌شد سنت ایزدی خود را انکار و از هویت کردی یا عرب پیروی کنیم. تا سال ۲۰۱۳، زمانی که سرانجام جاده بین کوچو و کوه صاف شد، تقریباً یک ساعت طول می‌کشید تا با اتومبیل داتسون سفیدمان از جاده‌های خاکی سنجار عبور کنیم و به پای کوه برسیم. من بیشتر نزدیک به سوریه بزرگ شدم تا به معابد مقدسمان، نزدیک‌تر به غریبه‌ها تا به امنیت.

رانندگی در مسیر کوه لذت‌بخش بود. در سنجار می‌توانستیم آب‌نبات و یک نوع ساندویچ بریانی مخصوص پیدا کنیم که در کوچو نداشتیم. پدرم تقریباً همیشه ماشین را نگه می‌داشت و به ما اجازه می‌داد هرچه دلمان می‌خواست بخریم. وانت به پیش می‌رفت و از دل گرد و غبار عبور می‌کرد. من ترجیح می‌دادم روی نشیمنگاه وانت طاقباز دراز بکشم تا موقعی که به خارج دهکده برسیم و وقتی خوب از

۱. Sinjar؛ سنجار یا شنگال شهری از استان نینوا در شمال باختری عراق. امروزه بیشتر مردم این شهر از کردهای ایزدی هستند. اقلیتی از آشوریان مسیحی و عرب‌های سنی نیز در شنگال سکونت دارند. - م.

چشمان همسایگان فضولمان دور می‌شدیم آن وقت سرم را بالا بیاورم و جریان باد را لای موهایم حس کنم و احشام را که در طول جاده یک لحظه از خوردن باز نمی‌ایستادند تماشا کنم. فوری ذوق‌زده می‌شدم و چنان بلند می‌شدم روی پنجه می‌ایستادم که پدر یا برادر بزرگم الیاس، سرم داد می‌کشیدند که دارم بی احتیاطی می‌کنم و ممکن است با سر سقوط کنم.

در سمت مخالف، دور از ساندویچ بریانی و آرامش کوه‌ها، بقیه کشور عراق بود. در زمان صلح، پدر اگر عجله نداشت، ممکن بود یک بازرگان ایزدی را هم سوار کند تا از کوچو به نزدیک‌ترین روستای سنی‌نشین - که تا آنجا حدود پانزده دقیقه طول می‌کشید - برود و غلات و شیرش را بفروشد. در آن روستا دوستانی داشتیم؛ دخترانی که در مراسم عروسی دیده بودیم، معلمانی که در ترم‌های تحصیلی در مدرسه کوچو می‌خوابیدند، مردان مسلمانی که برای ننگ داشتن پسرهایمان هنگام مراسم ختنه می‌آمدند و بعد از آن روز خاص، به عنوان کیریو^۱ یا یک جور والدین تعمیدی، با آن خانواده ایزدی ارتباط داشتند. زمانی که بیمار می‌شدیم پزشکان مسلمان به کوچو یا سنجار سفر می‌کردند، و تاجران مسلمان در شهر رفت‌وآمد داشتند و لباس و شکلات و چیزهایی که نمی‌توانستیم در مغازه‌های محقر کوچو پیدا کنیم و اغلب نیازمندی‌های ما بودند، با خود داشتند و به ما می‌فروختند. بزرگ که شدیم، برادرانم اغلب به روستاهای غیرایزدی سفر می‌کردند و کارهای موقتی انجام می‌دادند و کمی پول درمی‌آوردند. قرن‌ها بود که، نوعی بی‌اعتمادی بر روابطمان سایه انداخته بود - وقتی در عروسی، مهمان مسلمان داشتی و او از خوردن غذای ما اجتناب می‌کرد، هر چقدر هم که مؤدبانه این کار را می‌کرد، خیلی سخت بود که احساس بدی نداشته باشی - اما همچنان دوستی‌های خالصی برقرار بود. این روابط به نسل‌های پیش باز می‌گشت، و در ادوار مختلف استیلای عثمانی‌ها، استعمار انگلیسی‌ها، صدام حسین و اشغال آمریکایی‌ها دوام آورده بود. در کوچو، ما به‌ویژه به‌خاطر روابط نزدیکمان با روستاهای سنی‌نشین معروف بودیم.

۱. Kiriv؛ نگهبان بچه، او به نوعی پدرخوانده کودک بود که از بچه در طول مراسم ختنه مواظبت

اما با بروز جنگ در عراق - که گویی در این کشور همیشگی است - آن روستاها بر ما، همسایه ایزدی کوچکشان، سایه افکندند، و آن تعصب شدید به راحتی به نفرت تبدیل شد که اغلب از آن نفرت، خشم سر برمی آورد. از سال ۲۰۰۳ که عراق وارد جنگ با آمریکایی ها شد؛ این روند، به نبردهای محلی شیرانه تکثیر شد و در نهایت در قالب تروریستی تمام و کمال درآمد و فاصله میان خانه های ما بیشتر و بیشتر شد. به تدریج روستاهای همسایه محل سکناى افراط گرایی شد که مسیحیان و مسلمانان غیر سنی را تقبیح و محکوم می کردند، و حتی بدتر از آن، ایزدی ها را به چشم کافر می نگریستند - کفاری لایق کشته شدن. در سال ۲۰۰۷، تعداد کمی از افراط گراییان یک تانکر سوخت و سه اتومبیل را به مراکز شلوغ دو شهر ایزدی در شانزده کیلومتری شمال غربی کوچو راندند، سپس آن وسایط را منفجر کردند و صدها نفر از کسانی که تصور می کردند آن ها برای فروش کالا به بازار آمده اند، و به سمت آن ها هجوم برده بودند، در حادثه جان باختند.

ایزدیسم یک مذهب باستانی توحیدی است که از سوی افراد مقدس و به صورت شفاهی به همراه روایاتمان به ما داده شده است. این مذهب اگرچه عناصری مشترک با بسیاری از مذاهب خاورمیانه، از میترائیسم و زرتشتی تا اسلام و یهودیت دارد، اما به واقع هیچ کدام آن ها نیست و می تواند حتی برای روحانیونی که آداب و آیین های ما را برای تفسیر و توضیح حفظ می کنند سخت باشد. به نظر من این مذهب، درختی باستانی با هزاران حلقه است، که هر یک از حلقه ها داستانی از تاریخ دور و دراز ایزدی ها را می گوید. و بسیاری از این داستان ها غم انگیز و تراژیک اند.

امروز حدود یک میلیون ایزدی در سراسر دنیا زندگی می کنند. تا جایی که عمر و دانسته های من قد می دهد، مدت ها پیش از آنکه دنیا بیایم، مذهب ما چیزی بود که متمایز مان می کرد و ما را به عنوان یک اجتماع کنار هم نگه می داشت، اما همچنین هدف آزار و اذیت گروه های بزرگ تر، از عثمانی ها گرفته تا بعضی های صدام، قرار می داد؛ کسانی که به ما حمله می کردند یا می خواستند ما را به زور دنباله رو خودشان کنند. آن ها به مذهب ما توهین می کردند و می گفتند شیطان پرست یا نجس هستیم و به هر طریق می خواستند باورمان را انکار کنیم. ایزدی ها از سلسله حملاتی که